



پیغام عشق

قسمت چهارصد و سیام





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۷ گنج حضور، بخش دوم

سَر ببخشد، شُکر خواهد سجده‌ای
پا ببخشد، شُکر خواهد قُده‌ای

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۳

خداوند به انسان سَر، یعنی عقل خود را می‌دهد و درمقابلِ آن سجده، تسلیم کردن سَرِ من‌ذهنی، شکر و فضاگشایی را می‌خواهد.

پا می‌بخشد، اجازه می‌دهد که انسان روی پایِ او بایستد و به او زنده شود، در عوضِ آن قعود یعنی نشستن و کنار گذاشتن پایِ من‌ذهنی را می‌خواهد.

از پای تا سَرت همه نور خدا شود
در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

—حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۸۷

اگر در راه زنده شدن به خدا در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی کنی پا و سرِ من ذهنی‌ات، همانیدگی‌های
مرکزت را شناسایی کرده بیندازی، از پای تا سرت، همه وجودت، از نورِ خدا پر می‌شود یعنی به خدا زنده
می‌شوی.

صورتِ بخشِ جهان ساده و بی صورت است
آن سر و پای همه بی سر و پا می رود

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۹۸

خداوندی که به جهان صورت می بخشد، نقش ها را می آفریند، همه چیز انسان ها را در این لحظه نو به نو می سازد، خود که سر و پای همه است بی صورت بوده، فرم ندارد. ما نیز باید سر و پای من ذهنی را کنار گذاشته بی صورت و بی نقش شویم، مرکز را عدم کنیم تا به خدا تبدیل شویم.

یک زمانی هر کسی آورد رُو
سویِ وِردِ خویش، از حق، فضل جو

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۸

هریک از آنان به خواندن ورد و دعاهای خاص خود سرگرم شد و به هنگام نیایش فضل، دانش، کرم، بخشش و عطایی از خداوند درخواست کرد.

مؤمن و ترسا، جهود و گبر و مغ
جمله را رو سوی آن سلطان الگ

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۹

—*گبر: همان کافر است.

—*مغ: آتش پرست؛ پیرو آیین زرتشت؛ موبد زرتشتی. در مثنوی «مغ» و «گبر» غالباً به معنی کافر به کار آمده است.

—*الگ: بزرگ.

مسلمان، مسیحی، یهودی و آتش پرست همگی رو به سوی درگاه آن سلطان بزرگ، خدا دارند، یعنی هر کس با آیین و مذهب خاص خود حضرت حق را پرستش می کند.

بلکه سنگ و خاک و کوه و آب را
هست واگشتِ نهانی با خدا

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۰

نه تنها انسان‌ها خدا را می‌پرستند بلکه سنگ، خاک، کوه، آب و هر چیزی که در جهان است نیز به طور نهان توجه به حضرت حق دارند. مسیر تکاملی جهان به این ترتیب است که صرف نظر از باورهای سطحی و دینی همهٔ انسان‌ها به سوی خدا برمی‌گردند، به او روی می‌آورند و می‌خواهند به او زنده شوند.

مَرِّ جَمَادِی را کُند فضلش خَیبر
عَاقِلان را کرده قَهْرِ او ضَریر

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۱۳ *قَهْر: نیرو و قدرت و غلبه. *ضَریر: کور

جمادات، حیوانات و نباتات می‌دانند که چگونه خدا را ستایش کنند، بخشش الهی آن‌ها را آگاه کرده است، ولی قهر و قدرت الهی من‌های ذهنی را کور کرده؛ چرا که همانیده شده‌اند و مدام به خود و دیگران ضرر زده، درد ایجاد می‌کنند.

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۴۴:

—«تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا.»

«هفت آسمان و زمین و هرچه در آنهاست تسبیحش می‌کنند [همه موجودات به غیر از من‌ذهنی طبق فرمان خدا هستند] و هیچ موجودی نیست جز آنکه او را به پاکی می‌ستاید، ولی شما ذکر تسبیح‌شان را نمی‌فهمید؛ او بردبار و آمرزنده است.»

لا الهَ گَفت، اَلّا الله گَفت
گوهرِ احمد، رَسول الله سُفت

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵۹
—*گوهر سُفتن: سوراخ کردن گوهر، سخنان نغز گفتن

ابوجهل مقداری سنگریزه در مشت داشت، می خواست حضرت رسول را امتحان کند، گفت: اگر گفתי چه چیزی در دستم دارم؟ اگر بگویی من متوجه می شوم که می دانی. حضرت رسول گفتند: بگویم چه هستند یا بگویم اقرار به وجود خدای یکتا کنند، گفت: دومی بهتر است؛ بنابراین آن سنگریزه ها در مشت ابوجهل کلمه «لااله الا الله» را گفتند و گوهر تابناک رسول خدا را بیان کردند [هر انسانی باید در این لحظه بگوید غیر از خداوند هیچ خدای دیگری نیست؛ بنابراین همانیدگی ها خدای من نیستند و من آن ها را نمی پرستم، من مانند حضرت رسول اقرار می کنم که از جنس خدا هستم؛ پس بت ها، همانیدگی های اَفل را انکار کرده، فضا را باز می کنم تا به خدا زنده شوم.]

لیک بُد مقصودش از بانگ رباب
هم‌چو مشتاقان خیالِ آن خطاب

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳۱
—*رباب: از آلات موسیقی شبیه تار

هر نغمه دلنواز که نواخته می‌شود به این علت جذاب است که از موسیقی فضای یکتایی خداوند که همه‌چیز را اداره می‌کند تأثیر گرفته است و هر انسانی منظورش از گوش‌دادن به بانگ موسیقی این است که مشتاق شود. در اطراف اتفاق این لحظه که به وسیلهٔ قضا و کن‌فکان الهی به‌وجود می‌آید، فضا را باز کند تا از طریق فضای گشوده شده موسیقی، آهنگ و پیغام آن اتفاق را بشنود.

نالۀ سُرنا و تهدید دُهل
چیزکی ماند بدانِ ناقور کُلّ

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳۲

—*سُرنا: سازی است بادی که همراه دُهل می‌زنند.

—*دُهل: طبل.

—*ناقور کُلّ: همان صور اسرافیل است.

نالۀ ملایم سُرنا و بانگ بلند طبل، اندکی به صور اسرافیل شبیه است. صدای موسیقی این جهانی اندکی شبیه موسیقی گل است که زندگی ما را اداره می‌کند و هر لحظه با قانون قضا و کن‌فکان با به وجود آوردن اتفاقات از ما می‌خواهد که با فضاگشایی و بله گفتن به اتفاق این لحظه، اقرار کنیم که از جنس خدا هستیم.

پسِ حکیمان گفته‌اند: این لحن‌ها
از دوارِ چرخ بگرفتیم ما

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳۳

به همین علت موسیقی‌دانان و دانشمندانی مثل فیثاغورث یا حکیمان و عارفانی مثل مولانا گفته‌اند: نظم موسیقی
و آهنگ‌هایی که ساختیم را با خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها و باز کردن فضای درون از گردش فلک یعنی
فضای گشوده شده گرفته‌ایم.

بانگ گردش‌های چرخ است این که خلق
می‌سرایندش به طنبور و به حلق

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳۴
- *طنبور: از آلات موسیقی شبیه سه‌تار

این نغمه‌هایی که مردم با طنبور و حلق خود می‌سرایند و می‌خوانند، کمی به شیپور اسرافیل که در این لحظه به صورت قضا و کن‌فکان و برای زنده کردن ما از ذهن زده می‌شود شبیه است.

لطف شه جان را جنایت جو کند
ز آنکه شه هر زشت را نیگو کند

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶

لطف و مهربانی شاه، خدا، جان و روان انسان من ذهنی که فکر می کند باورپرستی، خشم و ترس ذهنی اش خداگونه است را به سویی همانیدگی بیش تر می کشد؛ زیرا که شاه، خدا، هر زشت را نیگو می کند، هر گناهی را می بخشد و از گناهکار فردی نیکوکار می سازد. او بسیار انعطاف پذیر است و به انسان در سنین جوانی فرصت می دهد تا به خودش بیاید، کارهایش در من ذهنی را خدا گونه نشمارد و مرکز را عدم کند.

رو، مکن زشتی، که نیکی‌های ما
زشت آمد پیش آن زیبای ما

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷

برو درست تأمل کن و بر اساس من‌ذهنی فکر و عمل نکرده، کار زشت مکن که نیکی‌ها و کارهای من‌ذهنی ما، در حضور آن محبوب زیبای ما، خدا، زشت نشان داده می‌شود و فقط فکر و عملی که از مرکز عدم آمده، خرد و برکت زندگی به آن می‌ریزد، بوی خدا را می‌دهد و زیباست.

خدمت خود را سزا پنداشتی
تو لَوای جرم از آن افراشتی

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸

تو از آن‌رو پرچم گناه را برافراشتی، بر اساس من‌ذهنی فکر و عمل کردی که طاعت و خدمت خود با من‌ذهنی را شایسته قبول خدا پنداشتی.

چون تو را ذکر و دعا دستور شد
ز آن دعا کردن دلت مغرور شد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۹

از آن رو که دستور ذکر و دعا از طرف خداوند رسیده و تو متوجه شدی که باید ذکر بگویی و دعا کنی، به این کار عادت کردی و مرتب الفاظی را به عنوان ذکر با من ذهنیات بدون هیچ حضوری تکرار می کنی؛ پس بر اثر دعا و ذکر غلط دلت مغرور شده است.

هم سخن دیدی تو خود را با خدا
ای بسا کو زین گمان افتد جدا

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۰

بنابر این تو خود را با خدا هم سخن دیدی؛ بسیاری کسانی که بر اثر این گمان از درگاه خدا جدا می شوند، آن ها هیچ گونه وصل و لقایی ندیدند ولی حرف های خود را حرف خدا می دانند و فکر می کنند به او وصل هستند.

گرچه با تو شه نشیند بر زمین
خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱

هر چند که اگر مرکز را عدم کنی شاه، خدا، به زمین، فرم تو می آید، با تو می نشیند، می خواهد در تو به خود زنده شود؛ درست است که کرمانا و کوثر وجود دارد و خدا تو را به عنوان انسان گرامی داشته و عملاً در انسان هایی مثل مولانا به خود زنده شده است، ولی تو حد خود را بشناس، نیکوتر و مؤدب تر بنشین، یعنی ذکر و دعای من ذهنی خود را ذکر و دعای خداوند مپندار.

نازنینی تو، ولی در حدّ خویش
الله الله پا منه از حدّ، بیش

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۵

ای انسان، درست است که خدا در تو به بی‌نهایت خود زنده می‌شود و تو عزیز و نازنین هستی ولی به اندازه‌ای که فضا را می‌گشایی، پس تو را به خدا، تو را به خدا، پایت را با مقاومت، قضاوت و گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکزت از حد و حدود خود فراتر مگذار. اگر در اطراف اتفاق این لحظه فضا را ببندی، مقاومت کنی پا را از حدود خود فراتر می‌گذاری، باید فضا را باز کنی.

گر زنی بر نازنین تر از خُودت
در تگِ هفتمِ زمین، زیر اَرَدَت

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۶
-تگ: ته؛ پایین ترین نقطه

ای انسان، اگر در این لحظه با نازنین تر از خود که خداست مقابله کنی یعنی به عنوان من ذهنی در مقابل او که بی نهایت عقل و قدرت تمیز است مقاومت و ستیزه کنی؛ در این صورت زیر هفتم زمین یعنی لایه های بسیار همانندگی پنهان می شوی [هر ستیزه و مقاومتی تبدیل به یک لایه شده و هشیاری ما در زیر آن پنهان می شود].

صورتی از صورتی دیگر، کمال
گر بجوید، باشد آن عین ضلال

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۶

اگر انسان من ذهنی از انسان من ذهنی دیگر درخواست کمال کند یعنی از او بخواهد که من ذهنی او را کوچک کرده، فضای درونش را باز و به خدا تبدیل کند، این کار گمراهی محض است.

پس چه عرضه می کنی ای بی گهر
احتیاج خود به محتاجی دگر؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۷

پس ای بی اصل و ریشه، ای بی هنر که هنوز فضای درون را باز نکرده و این گوهر را در درون پیدا نکرده ای، چرا نیاز خود را که زنده شدن به زندگی ست، به نیازمندی دیگر که او هم من ذهنی دارد و محتاج زنده شدن به زندگی ست عرضه می داری؟

چون صور بندهست، بر یزدان مگو
ظن مبر صورت، به تشبیهش مجو

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۸

چون صورت‌ها، هر چیزی که تصور می‌کنی همگی بنده خداوند هستند؛ پس هیچ صورتی را خدا مدان. گمان مدار
که خداوند دارای صورت و جسم است، او را به تصویر و تشبیه جست و جو مکن بلکه فضاگشایی کرده واقعاً
تسلیم شو تا بین تو و خدا چیزی نماند و با او یکی شوی.

در تَضَرُّعِ جوی و در افنای خویش
کز تفکر جز صور نآید به پیش

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۹
—*تضرع: زاری کردن

حال که نمی‌توان خداوند را از طریق تصویر و تشبیه یافت؛ پس باید او را در گریه و زاری، صبر و درد هشیارانه، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، کوچک کردن و فنا ساختن وجود موهومی من‌ذهنی، اقرار به ندانستن و تسلیم جست و جو کنی؛ زیرا از فکر کردن با من‌ذهنی چیزی جز صورت‌های توهمی پدید نمی‌آید و انسان از طریق فکرهای توهمی من‌ذهنی نمی‌تواند به وصال خداوند برسد.

ور ز غیر صورتت نبود فره
صورتی کآن بی تو زاید در تو، به

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۰

اگر تو به جز صورت چیز دیگری را نمی‌شناسی، فضا را باز نکرده و مرکز عدم را شناسایی نکرده‌ای، صورتی را انتخاب کن که از من‌ذهنی تو پدید نیامده باشد؛ زیرا آن صورتی که بدون دخالت من‌ذهنی پدید آید برای تو بهتر است.

صورت شهری که آن‌جا می‌روی
ذوق بی‌صورت کشیدت، ای روی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۱
-*روی: خردمند.

ای خردمند که راه حقیقت را می‌روی، وقتی از شهری (من‌ذهنی) به شهر دیگر (فضای یکتایی) می‌روی، ذوقی که صورت و فرم ندارد (فضاگشایی و قضاوت و مقاومت صفر) تو را بدان دیار کشانده است.

پس به معنی می‌روی تا لامکان
که خوشی، غیر مکان است و زمان

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۲

پس تو ظاهراً با من ذهنی و هشیاری جسمی به آن شهر (عالم لامکان، جایی که هیچ همانیدگی نباشد) می‌روی، ولی باطناً با ذوق، فضاگشایی و مرکز عدم سوار بر هشیاری حضور می‌روی، من ذهنی‌ات کوچک شده به خدا تبدیل می‌شوی؛ زیرا که خوشی و ذوقی که انسان را به فضای یکتایی می‌برد از جنس زمان و مکان، من ذهنی و هشیاری جسمی نیست.

صورت یاری که سوی او شوی
از برای مونسِ آتش می روی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۳

مثلاً وقتی ظاهراً نزد دوستی می روی، این رفتن تو به جهت مونس، همدمی و اُنسی است که با او داری.

پس به معنی سوی بی صورت شدی
گر چه زان مقصود غافل آمدی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۴

بنابراین تو به عنوان هشیاری از من ذهنی به وسیله ذوقی که صورت ندارد و ذهن نمی تواند آن را ببیند، به سوی عالم بی صورت و عالم معنا یعنی خدا رفته ای، هر چند که نسبت بدان عالم آگاهی نداشته ای.

پس حقیقت، حق بُودِ معبودِ کُل
کز پی ذوق است سیرانِ سُبُل

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۵
-*سیرانِ سُبُل: پیمودنِ راه‌ها.

بنابراین حقیقت، خداوند است که معبود کل خلاق است، چه از او باخبر باشند و چه باخبر نباشند؛ زیرا پیمودن راه‌ها و سلوک در مذاهب و طرائق مختلف برای ذوق و لذتی است که پیروان ادیان از دین خود می‌برند.

لیک بعضی رو سوی دُم کرده‌اند
گرچه سر اصل است، سر گم کرده‌اند

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۶

اما بعضی از مردم به جای آن که به سر، عقل و خرد زندگی و فضای گشوده شده توجه کنند به دُم، من ذهنی توجه کرده و آن را معبود خود می‌کنند. با آن که سر، فضای گشوده شده اصل است آن را گم کرده‌اند. یعنی خود را در من ذهنی مشغول ساخته‌اند.

لیک آن سر، پیش این ضالانِ گم
می دهد دادِ سری از راهِ دم

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۷
—*ضال: گمراه.

اما آن سر، خداوند، عطایی که لایق شأنِ معبودیت خود است را از طریق دُم، من ذهنی به آن گمراهان که در ذهنشان گم شده اند می دهد، یعنی خداوند اجازه می دهد که انسان در سنین جوانی مدتی در من ذهنی بماند و پس از آن از طریق دُم، (من ذهنی) با به وجود آوردن اتفاقات خوب یا بد آنها را هدایت می کند؛ قضای الهی هم لطف دارد و هم گاهی مسائلی برای انسان به وجود می آورد که نتیجه آن درد، غم، گرفتاری، دل گرفتگی و بی حوصلگی است تا به وسیله آن دردها انسان از خواب ذهن بیدار شود.

—با تشکر: سمیه



آقای حسام از مازندران



نظمِ بی نظیرِ جنگلِ زندگی

چند روز پیش در حالِ صحبت با دخترم بودم راجع به این بیت از غزل ۶۰۹ مولانا که:

بر هر چه همی لرزی می‌دان که همان ارزی
زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۹

داشتیم می‌گفتیم که چیزهایی که ما بابت آنها شاد یا غمگین می‌شویم و حالات ما با تغییر کردن آنها تغییر می‌کند خودمان را در حد آنها گاهش می‌دهیم و اینکه زندگی حتماً همانیدگی‌های ما را به وسیله قضا در حد توان و تحمل ما به چشمانمان خواهد آورد.

همینکه صحبت‌م تمام شد و آمدم از اتاق دخترم به سمت راهرویی که کنار اتاقش هست عبور کنم، به مجسمه‌ای که در سفری به کاشان خریده بودیم برخورد کردم و هر کاری کردم موفق نشدم که جلوی شکستن آن را بگیرم.

توضیح اینکه همسرم خیلی از این مجسمه خوشش می‌آمد و بسیار ناراحت شد چون یکی دو بار به آن برخورد کرده بودم که نیفتاده بود و به من گوشزد کرده بود مواظب باشم که نشکند.

شروع کردم به جمع کردن تکه‌های آن و اینکه ببینم می‌توانم یک جوری با چسب درستش کنم که مشخص نشود که به یاد بیت ۲۵۵۰ از دفتر چهارم مثنوی مولانا افتادم که:

پاره دوزی می‌کنی اندر دُکان
زیر این دُکانِ تو مدفون دو کان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

و در ادامه مشغول توضیح این بیت به دخترم شدم و بلافاصله بقایای آن مجسمه را به زمین کوبیدم تا بیشتر بشکند و در ادامه توضیح دادم که بین بابا، من و مامان به این فکر می‌افتیم که یک مجسمه به جای آن بخریم تا جایش خالی نباشد، با خودم گفتم جالب است من که اینقدر خوب به صورت تئوری ابیات مولانا را به دخترم توضیح می‌دهم آیا بتهایی که در من به وسیله زندگی شکسته می‌شود شناسایی می‌کنم و در برابر آنها فضاگشایی می‌کنم؟

یا فقط حرف می‌زنم و دیگران را قضاوت می‌کنم؟

خدایا در این اتفاق کوچک چقدر درس نهفته بود!

خوش به حال همسرم که همانیدگی‌هایش در حد مجسمه‌ای ساده است اما بتهای من اغلب در ذهن من هستند و بسیار در رقابت با همدیگر و در حال زاد و ولد و قدرتمند شدن هستند و من ناخواسته در حال تقویت کردن آنها هستم.

پس باید کاری کنم.
مولانا گفته است:

تیشه بردار و تگش را می تراش.

در انتها به یاد بیت ۷۷۱ دفتر ششم مثنوی مولانا افتادم که:

از نصیحت‌های تو گر بوده‌ام
بت شکن دعوی و بت گر بوده‌ام

انگار کلّ این اتفاق برای یادآوری این بیت به من بود، مثل یک نشانه باعث شد تا دفتر ششم را باز کنم و ابیات حول و حوشِ آن را بخوانم که الْحَقّ دَوای درد این روزهای من بود.

درسی که از آن ابیات گرفتم را انشاءالله در پیغامی جداگانه برای شما ارائه خواهیم کرد.

اما بعد از تفکر و تأمل در این داستان به یاد بیتی از شعرِ ناقه گمگشته عزمِ خانه کن افتادم که یک بیتش این است:

صحنه گرداند چنین آن کردگار
تا که پرورده شوی و مردِ کار

زندگی چقدر زیبا و چقدر هماهنگ اتفاقات را در نیکوترین ساختار رقم می‌زند تا ما را بیدار کند.

این هماهنگی که در ذات هستی هست اگر گوش و چشمِ باطنِ ما به کمک بزرگان کمی حساس بشود پیغام‌های بی‌نظیری برای ما به همراه خواهد داشت.

به قول حضرت مولانا در غزل ۱۴۶۲

صورتگر نقاشم هر لحظه بتی سازم
وانگه همه بت‌ها را در پیشِ تو بگدازم

چقدر ابیات مولانا وحدت بخش است انگار هم ما داریم به خدا می‌گوییم که ما با ذهن هزار تصویر ذهنی می‌سازیم که به آنها می‌دهیم و قدرت به کنترل درآوردن خودمان را می‌دهیم اما باید یک جایی همه آنها را در محضر خدا ذوب کنیم و همینطور می‌تواند از طرف زندگی به ما باشد که می‌خواهد با فرمها بازی کند و هر لحظه فرمی می‌سازد و بعدش می‌خواهد به وسیله اتفاقات و به واسطه **يَفْعَلُ اللَّهُ** ما یشاء بودن تغییرشان دهد و جلوی چشمان ما به رقص درآورد.

اشاره به قسمتی از آیه ۱۸ سوره حج:

خداوند هر چه بخواهد همان می‌کند.

پس هیچ فرم و جسمی نیست که تغییر نکند و نظم بی‌نظیر زندگی که تازه تازه و نو به نو می‌آفریند بر پایه رقص و بازی ست و ما از جنس آن حقیقت ابدی و تغییرناپذیری هستیم که باید نظاره‌گر این رقص زیبا باشیم.

—ارادتمند شما، حسام از مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com